

بسم الله الرحمن الرحيم

## اشکالی بر کلام شیخ اشراق

وما أشنع أوردته عليه بعض الأعلام من أن دعوى امتناع الجزئيات الغير المتناهيه ممنوع

اشکالی که بر کلام شیخ اشراق وارد شده، این است که تلازم بین کلیت ماهیت و بین تحقق ماهیت واجب الوجود، این تلازم مورد خدشه واقع می شود در باب ماهیت واجب الوجود، مرحوم شیخ اشراق بیان نشان این بود که صرف فرض ماهیت برای واجب الوجود، اقتضای کلیت دارد و اقتضای کلیت مقتضی فرض است نه تحقق، فرض عدم تناهی است در مصادیق مختصه است.

بنابراین آن اشکالات بار می شود یا اینکه افراد بالنسبه به ماهیت خودشان واجب هستند یا فرض فرد نسبت به ماهیت کلی. خودشان متمنع است یا تحقق فرد به نسبت به ماهیت خودش ممکن است و در هر تالی باطل است، مقدم که ماهیت واجب الوجود دارای یک ماهیت جدای از اینت واجب الوجود است این هم باطل خواهد بود.

ایشان در این جا می آیند و اشکال را بر این وارد می کنند که در صورت اول ما بنا را بر عدم تلازم بین فرض ماهیت واجب الوجود و بین کلیت آن می گذاریم موجب عدم تناهی افراد کثیره است، می گوئیم که ماهیت واجب الوجود که اقتضای عدم تناهی می کند این را خوب ما قبول نداریم به جهت اینکه ماهیت اقتضا نمی کند، بلکه ذهن است که برای ماهیت افراد غیر متناهی در اینجا دارد، نه اینکه خود هر ماهیتی که کلی باشد لازمه اش این است که در خارج هم افراد غیر متناهی باشد این یک مسأله، اشکال دیگر، این است که بر فرض که ماهیت اقتضای عدم تناهی در افراد بخواهد بکند، خوب ما هر ماهیتی که این اقتضای عدم تناهی ندارد، ماهیاتی داریم که این ماهیات افرادش در خارج محدود هستند و لازمه فرض عدم تناهی، تحقق عدم تناهی در خارج نیست مثل انسان، مثل بقر، مثل سایر ماهیات، که افراد اینها در خارج غیر متناهی نیستند و متناهی هستند، الان در خارج چند تا انسان داریم؟ پنج میلیارد انسان داریم.<sup>۱</sup>

پس این که هر ماهیتی اقتضای عدم تناهی بکند این را ما هم قبول نداریم، اشکال دیگر اینکه

---

<sup>۱</sup> سؤال: ذهنی می گویند فرض ذهنی است دیگر.

جواب: جوابش این است، این جوابش است و همین طور.

بر فرض که ماهیت، ماهیت واجب الوجود، اقتضای افراد متناهی واجب الوجود بکند وقتی که این تناهی، تناهی ترتبی نباشد و تناهی علی نباشد، اشکال ندارد فرض کنید که آن تناهی که خوب این تسلسل باطل ملزوم بطلان تسلسل است که یک ماهیت، مانند اینکه افرادی در خارج در عرض هم باشند غیر متناهی، دلیل بر بطلان نداریم، یا اینکه تناهی تناهی لایققی باشد فرض کنید که در اعداد، اینها خوب تناهی دارند این تناهی، تناهی لایققی است که خوب این یک سلسله عرضی است یا اینکه تناهی، تناهی فرضی است مانند سلسله اعداد که اینها وجود بالفعل ندارند، اینها دلالت بر بطلان تسلسل شامل آنها نخواهد شد.

البته قبل از این که ما به این اشکال بخواهیم پردازیم، به جواب این اشکال بر این بحث تسلسل یک مسأله‌ای هست و او این است که باید ببینیم در برهان تسلسل در چه موردی در چه موضوعی این تسلسل مورد بحث قرار می‌گیرد و منظور از وجود بالفعل سلسله علی و معلولی چه وجودی است؟ آن چه که در براهین فلاسفه نسبت به بطلان تسلسل گفته می‌شود این است که در یک زمان خاص سلسله علت به حد یقینی نرسد، سلسله علی و معلولی، خوب این ادله بطلان شامل این مورد خواهد شد.

### علامه: در هر سلسله علی معلولی سه چیز لازم است

فرض کنید که در یک برهه معینی و در یک مقطع معین بین النقطتین سلسله همان طوری که مرحوم علامه اینها راجع به ایشان ابن طور فرمودند ما در هر قضیه‌ای در هر سلسله علی و معلولی، ما سه چیز را لازم داریم، یکی اینکه علت باشد و معلول نباشد، یکی اینکه معلول باشد و علت نباشد و سوم اینکه شیء ثالث هم علت باشد و هم معلول باشد این سه چیز را ما در سلسله علی و معلولی لازم داریم حالا اگر در یک هم چنین فرضی، که در این فرض بین النقطتین از یک طرف ما معلول داریم بلا شک که علت نداریم مانند همان معلول اخیر و همین طور بینهما متوسطات، که معلول و علت داریم، اینهم در آن شکی نداریم حالا اگر آن نقطه اول که علت باشد و معلول نباشد، آن نباشد این موجب خلف لازم می‌آید و فرض ما در اینجا و این خوب دلیل، خوب دلیل مقتضی است که البته نیاز به توضیح دارد ولی در بحث خودش خواهد آمد لذا ما توضیح بیشتر راجع به این قضیه نمی‌دهیم البته به این دلیل هم اشکالات وارد شده، نه اینکه نشده ولی ما در این جا ما نیاز نداریم این دلیل دلیلی محکمی است و شکی در این نیست.

حالا در این مورد، منظور از وجود بالفعل در سلسله علی و معلولی در تسلسل که این شخص

آمده در این جا مطرح کرده و اشتباهی که در این جا شده این نیست که در یک زمان خاص این قضیه باشد، بطلان تسلسل شامل می شود هم بطلان سلسله علل بدون علت را در یک زمان خاص و هم شامل می شود بطلان سلسله علل را ولو در یک زمان خاص نباشد، عمده در قضیه تسلسل فعلیت یافتن سلسله علت و معلول است ولو در یک زمان خاص نباشد، همین قدر که در دایره وجود سلسله علت و معلول به حد یقفی نرسد، این ادله تسلسل شاملش خواهد شد، نه اینکه فقط بایستی یک مقطع خاصی در این جا باشد، پس بنابراین در هر دو مورد این بطلان تسلسل شامل ما نحن فیه خواهد بود. این دلیلی که ایشان آورده اند بر علیه شیخ اشراق که در این جا فرض تصور ماهیت واجب الوجود این اولاً موجب عدم تناهی نخواهد بود یک.

دوم بر، فرض عدم تناهی افراد خارجی برای او محدودند و آن چه که موجب بطلان خواهد بود عدم تناهی خارجی است نه عدم تناهی ذهنی، ذهن ممکن است برای یک زید هم عدم تناهی امثال بتراشد، اینکه موجب ولی در خارج یکی بیشتر نیست، ذهن خیلی کارها می تواند بکند ولی باید بینیم در خارج این چند تا این مصداق دارد و این امتناع از ناحیه ذهن که مترتب نمی شود بر سلسله علت، از ناحیه تحقق خارجی ترتب پیدا می کند.

### اشکال سوم

اشکال سوم اینکه بر فرض عدم تناهی این واجب الوجودها ربطی به همدیگر ندارند و آن چه که موجب بطلان در تسلسل است ارتباط علی بین واجب، چند تا واجب است که به حدیقف نرسد، اما چه اشکال دارد که ما فرض کنیم واجب الوجودات عدیده ای داشته باشیم و این واجب الوجودها، هیچ ربطی به همدیگر ندارند و هیچگونه ارتباطی با هم ندارند که البته اشکال باز به این وارد می شود، اینها امکان بالقیاس الی الغیر هستند و در امکان بالقیاس الی الغیر این نیاز به علت ثالث داریم که آن باز این که بانفس تحقق واجب الوجود در این ها منافات دارد، این اشکالاتی که شده،

### جواب مرحوم آخوند

جوابی که من حیث المجموع مرحوم آخوند می دهند البته فرق می کند، اشکال اول و دوم و سوم، این است که آقا جان این که ایشان می گویند که عدم تناهی در مصادیق واجب الوجود به معنای وجود خارجی نیست، که بلکه به معنای این است که فرض ذهنی است نسبت به تحقق، نسبت به مصادیق متعدده این ماهیت کلی، درست شد؟ مثل اینکه فرض کنید که حالا ما چرا سراغ واجب الوجود برویم؟ سراغ ماهیت انسان می رویم ماهیت انسان می تواند ذهن برای او افراد کثیره غیر متناهی فرض

کند، درست شد؟ غیر متناهی فرض کند و این فرض افراد عدم تناهی در مصادیق کثیره این موجب تحقق خارجی عدم تناهی که نیست بالاخره در خارج متناهی هستند، کره زمین اگر به اندازه سوزن حتی آدم رویش بایستد، بالاخره متناهی است، پس فرض ذهنی موجب عدم تناهی خارجی نخواهد بود، درست شد؟ آن وقت بحث را در این جا می‌بریم روی اینکه خیلی خوب حالا که ذهن فرض کرد تمام افراد ماهیت از نقطه نظر انتساب به ذات ماهیت علی السّوی هستند، یعنی هیچ گونه امتیاز و رجحانی نه نسبت به وجود، نه هیچگونه امتیاز و رجحانی چون ماهیت مشکک که و نیست اولویت که در ذات ماهیت نیست، اولویت از ناحیه فاعل افاضه می‌شود که به وجود ماهیت هیچ گونه رجحانی نسبت به افراد ماهیت به ذات ماهیت وجود ندارد، یعنی نفس عمرو و نفس زید و بکر و خالد را که انسان تصور کنید، زید ارجحیتی نسبت به عمرو ندارد، عمر ارجحیتی نسبت به بکر ندارد، همه علی السّوی هستند، ارجحیت از چه ناحیه می‌آید؟ از ناحیه وجود می‌آید، پس از ناحیه غیر است، خود اینها ارجحیتی ندارند.

همین حرف را ما در مورد ماهیت واجب الوجود می‌زنیم، می‌گوئیم: وجود واجب الوجود را می‌گذاریم کنار می‌آمدیم سراغ ماهیتش، افراد واجب الوجود آیا متناهی هستند یا غیر متناهی؟ می‌گوئیم غیر متناهی هستند، ذهن برای اینها افراد غیر متناهی تصور می‌کند پس افراد غیر متناهی نسبت به ذات واجب الوجود هیچ گونه رجحانی ندارد، این رجحان از کجا آمده؟ این رجحان از کجا آمده؟ وقتی که افراد ندارند حالا این فرد نسبت به ذات یا واجب است یعنی یا واجب است وجود او از آن جایی که تمام افراد نسبت به ذاتشان رجحان ندارند، اگر فرد نسبت به ماهیت خودش واجب باشد پس باید به لا یتناهی ما واجب الوجود داشته باشیم، درست شد؟ خوب این که باطل است. اگر نسبت این فرد با آن ماهیت واجب الوجود ممتنع است یک فرد از این واجب الوجود نباید تحقق خارجی داشته باشد در حالتی که دارد اگر نسبت این فرد با آن ماهیتش بالامکان است واجب الوجود برمی‌گردد به ممکن الوجود درست شد؟ در تمام این سه فصل چیست مسأله باطل می‌شود.

این دلیلی که ایشان بر این ذکر کردند، مطلبی که در تتمه مرحوم آخوند ذکر می‌کنند و ما این را می‌گوئیم و بعد مقایسه می‌کنیم و تمام می‌شود بحث:

### **نفس مرتبه موجب تشخیص نوعی همان ماهیت است**

او این است که می‌فرمایند اگر یک نفر بیاید اشکال کند بگویند آقا در مجردات و در عقول مفارق و در مجردات شما چه حرفی می‌زنید؟ مگر نفس خود مرتبه، خود نفس مرتبه موجب تشخیص

نوعی همان ماهیت نخواهد بود؟ یعنی شما یک ماهیت مجرده را در نظر بگیرید، خود همان مرتبه وجودی همان موجب فرد است لذا ما دو فرد در یک ماهیت مجرد نداریم اگر یک ماهیت، ماهیت مجرده باشد همان آن فرد برای چیست؟ برای شخص او خواهد بود. یعنی آن نوع، همان فرد است و این یک مطلب بسیار مهمی است که ما این را در باب تجرد انسان خواهیم گفت، بله.<sup>۱</sup>

---

<sup>۱</sup> سؤال: خوب آن کلی است آن کلی به این معنا نیست کلی سعی است کلی سعی با کلی آن مرتبه خیلی فرق می کند. جواب: نه ببینید بحث ما در ماهیت است، ماهیت، ماهیت عقل است ماهیت، ماهیت ملک است، ماهیت، ماهیت عقول، عقول مجرده و امثال ذلک.

آیا ذهن می تواند بر این افراد کثیره فرض کند یا نه؟

سؤال: خوب وقتی که جزئی هستند نه فرض، اینست که ما می توانیم جزئی تصور کنیم می توانیم کلی تصور کنیم. جواب: نه

سؤال: برای جزئی هم ما نتوانیم جزئی تصور کنیم می توانیم کلی تصور کنیم.

جواب: نه برای جزئی هم ما می توانیم افراد غیر متناهی تصور کنیم وقتی که

سؤال: اگر جزئی (به ما هو) تصور کنیم آن دیگر کلی نمی شود.

جواب: ببینید وقتی که یک ذهن می آید و این ماهیت را تصور می کند و او را معرّا می کند از وجود، چه اشکال دارد برایش افراد کثیره فرض کنیم چه اشکال دارد الآن ما برای جبرئیل هزار تا جبرئیل تصور کنیم؟

جواب: ماهیت را به سه شکل تصور کنیم من حیث هی هی نه کلیست و نه جزئیست.

جواب: ما همین را می گوئیم، ما همین را می گوئیم وقتی که این طور شد ما این شخص می خواهد جواب آخوند را بدهد می خواهد بگوید شما آمدید و گفتید که نه این ماهیت واجب الوجود اگر قرار باشد کلی بخواهد باشد این اشکالات سه گانه برایش وارد می شود، این نسبت این فرد با این ماهیت نسبت افراد ذهنیه، یا وجوب است یا امتناع است یا امکان است. خوب حالا ما می گوئیم آقا شما در باب ماهیات مجرده چه می گوئید؟ مگر ماهیات مجرده یک فرد بیش از یک فرد خارجی دارند خوب چه اشکال دارد ما بگوئیم که ماهیت واجب الوجود در عین تجرد تامی که دارد، همان فرد جزئی که دارد، همان فرد، فقط، فقط همان این محقق نوعیت این ماهیت باشد، بدون اینکه ما بتوانیم فرض فرد دیگری برای این ماهیت و برای این نوع بکنیم، در مجرد هم همین را می گوئیم.

الآن عقل اول یک ماهیتی دارد و یک وجودی دارد و وجود، این ماهیت، منحصر است در یک وجود خاص، عقل دوم همینطور، عقل سوم همینطور، فرض کنید که عقول مفارقه همینطور، صور مجرده همینطور، ملائکه همینطور، تمام اینها هر کدام ماهیتی دارند که محقق آن ماهیت در خارج، فقط همان مصداق است، یعنی یک ملک دیگر به عین ملک دیگر ما نداریم، درست شد؟ پس بنابراین بله.

سؤال: اگر محقق بشود باز همان می شود.

جواب: بله؟

سؤال: اگر محقق بشود فرض کنیم باز همان می شود.

پس بنابراین در هر مرتبه از مراتب این ماهیت یک فرد بیشتر ندارد و فرض فرد دوم برای این ماهیت ممتنع است، چرا؟ چون اینکه باصطلاح این که به خاطر این است چون اینها. مجرد هستند و در مجرد ما به الاشتراک و ما به الامتیاز نداریم، تا اینکه بواسطه آن ما به الاشتراک، افراد دیگری وجود داشته باشد و به واسطه ما به الامتیاز، فصل ممیزی بیاید و این فرد را از آن فرد جدا کند، نداریم. مثل انسان و بقر نیستند، که در اینجا ماده و صورت و اینها دارند، آن یک حقیقت مجردة محض است و در حقیقت مجردة محض، دیگر در آن جا تمایز نیست اگر تمایز باشد، تمایز به رتبه است.

### جوابی دیگر از آخوند

جوابی که ایشان در اینجا می دهد این است که: در اینجا این انحصاری که این ماهیت واحد در فرد واحد به وجود آورده، این انحصار نه از ناحیه ماهیت است، چون این ماهیت این است منحصر است، نه، بلکه انحصار از ناحیه اشتداد وجودی است و عدم اشتداد وجودی است، یعنی وجود است که می آید و یک ماهیت را منحصر می کند در یک مرتبه و آن ماهیت را منحصر می کند در یک مرتبه دیگر، این فقط وجود است، پس مرتبه، نه اینکه آن انحصار بواسطه یک متمایزات خارج از ذات است، چون اگر تمیز، یا تمیز باید به واسطه خود ذات باشد، نفس ذات باشد یعنی نفس آن ذات ماهیت باشد، یا جزء آن باشد و لوازم آن، پس بنابراین تمام افراد آن ماهیت همه باید یکسان باشند، دیگر تمیز معنا ندارد، چون فرض این است که واجب الوجود واحد است، ذات واجب الوجود واحد است و لوازم ذاتی و اجزاء آن هم چیست؟ آن هم واحد خواهد بود. پس بنابراین دیگر چیزی که واحد است نمی شود تمیز از یک ذات واحد انتزاع بشود، پس بنابراین افراد واجب الوجود نمی شود تمیز از ذات آنها باشد، می آئیم سراغ تمیز البته این بیانی که من کردم یک قدری با این بیان که ایشان می گویند، یک قدری تفاوت دارد حالا از او تلفیق می کنیم، پس باید تمیز از ناحیه غیر باشد، حالا آمدیم سراغ غیر، غیر چیست یا وجود است یا غیر وجود، اگر تمیز از ناحیه غیر وجود باشد که خوب این تمیز مال ماده و لوازم ماده است در مجردات تمیز معنا ندارد، اگر این تمیز از ناحیه نفس وجود باشد، پس بنابراین مرتبه آن، مرتبه وجودی ماهیات و مجردات هستند که موجب تحقق و تعیین فرد و مصداق خاص

---

جواب: همان می شود یعنی مثل او می خواهد بود.

سؤال: چون دیگر می خواهم بگوئیم که در آن عالم قابل تحقق ندارد.

جواب: یعنی فردی دیگر ندارد و دیگری نخواهد داشت بلکه دیگر اجماع مثلین هم که دیگر محال است، مثلین با هم باشند.

هستند در یک ماهیت و این بنابر مسأله اصالت وجود و بنابر مسئله صرافت وجود و بنابر مسأله وحدت و بساطت وجود و بنابر مسأله اشتراک وجود در این جا، دو وجود، معنا ندارد که تحقق داشته باشد در خارج، بلکه وجود، وجود واحد است وقتی وجود واحد است همان واجب الوجود خواهد بود، درست شد؟ یعنی اگر تمیز را شما از ناحیه وجود می‌گیرید وجود، وجود چیست؟ وجود واحد است دو واجب الوجود نداریم، اگر از ناحیه غیر وجود می‌گیرید این استعداد و ماده و این‌ها می‌خواهد که در مجردات ماده وجود ندارد.

پس بنابراین باز برگشت این مسأله به این است که در مجردات قبول داریم، درست است بله که در مجردات ما به الامتیاز در مجردات عین ما به الاشتراک است، یعنی وقتی که یک وجودی در یک مرتبه می‌خواهد تعیین پیدا کند، تعیین چیزی خارج از حدود وجودی او نخواهد بود مثل ماده و صورت نیستند که ماده بیاید و شکل و الوان اینها عوارض بیایند باعث تمیز و اینها بشوند.

ولی صحبت در این است که در مورد مجردات ما به الامتیاز نفس وجود است و ما به الاشتراک نفس وجود است، (انما الاختلاف فی المراتب) مراتب است که می‌آید تعیین درست می‌کند، یک عقل را در یک مرتبه بالا و شدید و عقل دیگر را در یک مرتبه پائین و ضعیف قرار می‌دهد و نفس اختلاف مرتبه موجب تمایز بین این دو خواهد بود اختلاف بین مرتبه عقل در این مرتبه عقل، این مرتبه از عقول، این مرتبه از عقول، این مرتبه از صور مجرده، این مرتبه صور مجرده، اینها نفس اختلاف رتبه آنها موجب تحقق وحدت در مصداق در این نوع خواهد بود، گرچه ذهن برای او فرض کنید که انواع غیر متناهی می‌تواند بتراشد، ولی بحث بر سر این است که در این جا ما به الامتیاز عین ما به الاشتراک است، ما به الامتیاز در این جا وجود است که ما به الاشتراک وجود است، درست شد؟ پس بنابراین همان حدوده و مراتب وجودی این‌هاست که ما به الامتیاز و ما به الاشتراک در این جا برای اینها درست کرده و فرض اینست که در واجب الوجود که ما حد وجودی نداریم، اگر در واجب الوجود حد وجودی داشته باشیم این نیاز به چه پیدا می‌کند؟ نیاز به محدد و نیاز به علت ثالث پیدا می‌کند و اینها خود این مسأله را چکار می‌کنند؟ نفی می‌کنند.

پس بنابراین در مورد مجردات ما قبول داریم که حدود وجودی آنها عین ماهیت آنهاست، ولی این با فرض این است که اینها دارای مراتب مختلف هستند و واجب الوجود که دارای مرتبه نیست. پس بنابراین این برهان این اشکال در مورد واجب الوجود نمی‌تواند در آن تسری پیدا کند.

**تطبیق متن**

(و ما أشنع ما أوردته عليه بعض الأعلام) چقدر این ایراد، ایراد سخیفی است (من أن الدعوى عدم امتناع الجزئيات الغير المتناهية ممنوع) دعوی عدم امتناع جزئیات غیر متناهیة ممنوع است، قبول نداریم جزئیات غیر متناهیة ما نداریم بلکه متناهی هستند (و لم لا يجوز أن يكون لهاية كلية افراد متعدد متناهیة) چرا جایز نباشد که يك ماهیت کلیه، افراد متناهی داشته باشد؟

(لا يمكن يتعدى عنها في الواقع)، در واقع تعدی از او نشود، مثل افراد انسان، افراد بقر، افراد غنم، اینها همه افراد متناهی هستند و از اینهم تعدی هم نمی شود، بالا خره مشخص است که چند تا گوسفند الآن هست.

(و إن جاز في التوهم) اگر چه جایز است در توهم و الزیاده و علیها که زیادی بر آنها در توهم جایز است، ذهن بیاید بله، فرض کنید من باب مثال، ما غیر متناهی گوسفند داریم، غیر متناهی غنم داریم غیر متناهی حمار داریم، می شود دیگر، ذهن می آید درست می کند. ذهن همه کار می شود کرد می بزد ذهن می آید فرض کنید که آقا يك انسانی را از مرتبه آن بالا بالا می آورد و ته چاه، و دو مرتبه ذهن می آید از ته چاه می آورد می آورد و می برد آن بالا، ذهن می آید خوب را بد می کند ذهن می آید بد را خوب می کند، ذهن خیلی کارها می کند. (و لو سلم عدم التناهی)، اگر بر فرض تسلیم عدم تناهی بشویم (فهو بمعنی لایقف)، اگر به معنای لایقفی است، یعنی سلسله ای است که این سلسله، سلسله عرضیه است و سلسله علی نخواهد بود، وقتی سلسله علی نیست خوب اشکالی ندارد تسلسل در اینجا بطلان تسلسل در اینجا نمی آید

(ولو سلم غیر متناه بالمعنی الآخر) اگر بگوئیم غیر متناهی به معنای دیگر است، فرضی است، (فعایه ما يلزم أن يكون الواجبات غير متناهية) خیلی چیزی که لازم می آید این است که واجبات غیر متناهی باشد، (فلقائل أن يمنع) (بطلان هذا قائلًا)، قائلی می تواند این را رد کند این تسلسل را، در این جا تسلسل لازم نمی آید چرا؟ چون تسلسل در مورد آن واجبات علی هستند که اینها وجود بالفعل و بالخارج دارند و نه اینکه آن مثل فرض کنید آن که هنوز تحقق خارجی ندارد مثل سلسله، اعداد این دلائل بطلان التسلسل لو تمت لدلت علی امتناع ترتب أمور غير متناهية موجوده معا. دلالت می کند بر امتناع ترتب يك امور غیر متناهی که با همدیگر باشند.



و لزوم ترتب الواجبات غیر بین و لا مبین این که ما می گوئیم واجبات مترتب بر یکدیگر باشند، به نحو سلسله علیت و معلولیت نه مبین است نه بین، ممکن است واجباتی باشند و ربطی به همدیگر هم نداشته باشند، نه اینکه يك علت باشد و یکی دیگری معلول.

که خوب در این جا اشکالی که به این وارد می شود این است که پس باید اینها نسبت به هم امکان بالقیاس الی الغیر، داشته باشند، امکان بالقیاس الی الغیر، این نیاز به چه دارد؟ این نیازی به علت می آید بحث در مورد مرتب واجب در آن جا لازم می آید.

(لأننا نقول أما بطلان ما ذكره أولاً فبأن كل ماهية بالنظر إلى ذاتها و لا يقتضي) شیئا من التناهی و اللاتناهی، ماهیت به نظر به ذاتش نه تناهی را اقتضا می کند نه عدم تناهی را، نه مرتبه معینی از مراتب را اصلاً، هیچ اقتضا نمی کند فإذا قطع النظر عن الأمور الخارجة عن نفس الهاهیه وقتی که ما قطع نظر بکنیم از امور خارجی از خود ماهیت، لا یأبی عند العقل یعنی آن عللی که می آیند و ماهیت را در خارج محقق می کنند و مشخص می کنند لا یأبی عند العقل عن أن یكون لها أفراد متناهیة ابائی نیست پیش عقل اینکه برای ماهیت افراد غیرمتناهی باشد و أما فساد ما ذكره ثانياً و ثالثاً آن چیزی که ثانیاً و ثالثاً ذکر کردند که بر فرض هم غیر متناهی باشد، غیر متناهی لا یقضی است، که اشکالی ندارد، یا اینکه غیر متناهی به نحو غیر ترتب علی است که باز آن هم اشکال ندارد، این که ثانیاً و ثالثاً ذکر کردند،

(فبأن الكلام هاهنا ليس في بطلان التسلسل في الواجبات عددياً أو لا یقنیا مترتباً أو متكافئاً)، بحث ما در ایشان شیخ اشراق نمی آید بحث را ببرد در تسلسل به اینکه بگوئیم در این جا تسلسل هست یا نیست در اینجا تناهی هست یا نیست، بحث این است که آقا جان برای این ماهیت بالاخره افراد کثیر می شود فرض شد، تمام شد و رفت. شما بگوئید ده تا. اصلاً بحث نیست لذا ما روز اول خدمتان عرض مردم که اصلاً اینکه بحث تناهی را ایشان مطرح کردند اصلاً غلط است، اصلاً نمی بایست بحث عدم تناهی را مطرح بکنند، بگوید آقا همین قدر ده تا برای واجب الوجود افراد فرض بشود، ۵ تا فرض بشود، دو تا فرض بشود، باز هم این اشکال به حال خودش وارد است چرا فرد دیگر به وجود نیامد؟ اگر آن فرد دیگر، اصلاً ما می گوئیم دو تا، اصلاً ما می گوئیم دو تا، دو فرد برای واجب الوجود باشد، نسبت آن فرد با این فرد به خود ذات ماهیت بدون رجحان است دیگر، رجحانی ندارند هیچکدام، چرا این یکی به وجود آمده آن نیامده؟ خوب تمام شد. این دیگر بحث تناهی و عدم تناهی مطرح کردن اصلاً

دیگر این در این جا فرد هیچ به اصطلاح ضرورتی در اینجا نداشته، همان اگر فرض می کرد، ذهن می تواند فرد دیگری را تصور بکند، آن مطلب کافی بود و ایشان هم از همین جا وارد می شوند، می گویند:

(الكلام هاهنا ليس في بطلان التسلسل في الواجبات) بحث در این جا نمی کند که در واجبات آیا در واجبات، واجبات عددیه یا واجبات لا یقفیه عرضیه، این در اینجا تسلسل باطل است یا باطل نیست؟ مترتب باشند اینها بر همدیگر یا در عرض هم باشند تا اینکه گفته می شود بطلان تسلسل درش کلام است. بل الكلام (فی انه) این است که

(إذا كان للواجب ماهية كلية يمكن أن) برای واجب، ماهیت کلیه ای باشد (يمكن) ممکن است، برای این جزئیاتی غیر از آن که در خارج تعهد دارد باشد. إذ الماهیه لها لم یکن من حیث هی إلا هی ماهیت از آن جایی که من حیث هی هی لیس إلهی) نیست، کان الوقوع و الاوقوع کلاهما خارجین عن نفسها وقوع خارجی و عدم وقوع خارجی بالنسبه به خود ماهیت؟ فلا یأی بالنظر ألی نفسها من حیث، ابائی نیست به نظر به خود ماهیت من حیث هی آن یکون لها افراد غیر واقعه، اینکه افراد غیر واقعی باشند، ابائی نیست، ولما کان کل من الوجوب و الإمكان و الإمتناع من لوازم المعنی، از آن جائی که هر کدام از وجوب و امکان و امتناع از لوازم معنا هستند با قطع نظر از خارجیات، بمعنی أن لا معنی من المعانی فی ذاته خارجا عن أحد هذه المعانی هیچ معنایی از معانی فی ذاته نیست که یکی از این سه تا وجوب و امکان و امتناع خارج باشد، خیلی خوب. حالا چه شد؟

فإذا وجب لذاته فرد من ماهية من کلیة کانت جمیع افرادها اگر واجب باشد آن فردی برای آن ماهیت، بواسطه انتساب به ماهیت واجب باشد نه بواسطه علت، یک وقت علت می آید این فرد را واجب می کند، خوب این یک مطلبی است، یک وقتی نه خود نفس ماهیت اقتضای وجوب می کند، مثل اینکه نفس ماهیت مثلث، اقتضای چه می کند؟ زوایای ثلاث را می کند حالا می خواهد وجود خارجی داشته باشد یا نه، خود نفس این ماهیت اقتضای سه زاویه می کند، خود نفس اربعه اقتضای زوجیت می کند، اگر فردی واجب باشد بالنسبه به آن ذات پس باید همه افراد هم چه باشند؟ همه افراد واجب باشند، فرض اینست که رجحانی که بین افراد نیست ماهیت، ماهیت مشککه نیست، متواتر است.

(فإذا وجب لذاته وقتی که واجب باشد بذاته فردی از ماهیت، ماهیت کلیه کانت جمیع أفرادها

واجبه لذتها، پس جمیع افراد این ماهیت باید ذاتا واجب باشند و اگر ممتنع باشد همه باید ممتنع باشند، اگر ممکن باشد، ممکن باشد که خوب در این جا اشکال وارد می شود به همه این موارد سه گانه، (فتقول تلك الافراد المفروضة)، این افراد مفروضه غیر واقعه لم تكن واجبه لذاتها، این افراد مفروضه ای که واقع نیستند ذاتاً که واجب نیستند

و إلا لما عدمت، اینها معدوم نبودند، دارد حالا بسط این سه خط اخیر را می دهد

ولا ممتنعه لذاتها این افراد ممتنع نیستند ذاتاً از نظر وجود

والامكان هذا الواقع أيضاً ممتنعا، و إلا همین يك واجب الوجودی هم که داشتیم آن هم

نداشتیم آن وقت دیگر نمی دانستیم چکار کنیم

لأننا نتكلم بعد أن نجرم بوجود الواجب لذاته ما تكلم، بعداً صحبت می کنیم که باید واجب

الوجود ذاتی اقلأ داشته باشیم دستمان يك جای بند باشد.

ولا ممكنه، اینها ممکن الوجود هم نیستند وإلا لكان الواجب لذاته ممكنا لذاته، این واجب

الوجود بیچاره که این قدر زحمت کشیده خودش را به واجب الوجود رسانده برگشته چی ممکن

الوجودش کردیم ما فلاسفه همه کار از ما بر می آید ما که نه خیلی.

(هذا خلف أيضا فبث أنه لو كان الواجب تعالى ذا ماهية) اگر واجب تعالی ماهیتی غیر از اینت

و غیر از تعین خودش داشته باشد و غیر از همان حقیقت ذات يك ماهیت دیگری داشته باشد،

(لزم كونه غير واحد من هذه المواد الثلاث) لازم می آید که غیر از یکی از این مواد ثلاث باشد

که محال است در حالتی که از این سه تا ما خارج نداریم یا نسبت ذات به خود این نسبت بالوجوب

است یا بالامتناع است (یا بالامکان).

شك و إزاله: و لعلك تقول اگر شما این طور بگوئید که إنهم صرحوا بأن تشخص العقول من

لوازم ماهیتها، اینها گفتند تشخص عقول و تعین عقول در خارج این از لوازم ماهیاتش است یعنی

ماهیت عقول اقتضا می کند که این در خارج باشد، البته اینها اشتباه کردند. اقتضاء می کند نه به نحو علی

یعنی خود ماهیت جبرئیل علت بشود برای تعین خارجی اش، نه، این اقتضا را این به معنای علت گرفتند

ولی به معنای علت نیست، یعنی این ماهیت را شما در نظر بگیرید این ماهیت با تشخص خارجی ملازم

است، نه اینکه علت است ماهیت هیچ وقت اقتضا به نحو علت ندارد، ماهیت کیست تا این که علت

بر يك چیز ديگر بشود.<sup>۱</sup>

بمعنی آن ماهیه کل واحد من الجواهر المفارقة، ماهیت هر کدام از جواهر مفارقة، از عقول از مجردات تقتضی انحصار نوعه فی شخصه، اقتضا می کند که يك فرد فقط از این نوع باشد (فلیکن الواجب ذا ماهیه)، همین طور وقتی که شما در مجردات این حرف را می زنید دیگر به طریق اولی در واجب این حرف را بزیند (فلیکن الواجب ذا ماهیه) واجب متعال باید يك ماهیتی داشته باشد،

یقتضی لذاتها اقتضا بکند ذاتاً انحصار در واحد را، وقتی انحصار در واحد شد پس فرض دوم دیگر برایش نمی شود کرد تا این بساط را شما درست کنید، (فکیف حکمت بأن الماهیه لا تقتضی شیئاً من مراتب التعین) چگونه شما می فرمائید که ماهیت اقتضای هیچ مرتبه از مراتب تعین را ندارد بلکه بالنسبه به مراتب تعین چیست؟ علی السوی است، لا اقتضاء است. (فاعلم أن کون تشخص کل جوهر عقلی من لوازم ذاته) این را که ما می گوئیم تشخص هر جوهری عقلی تشخص او از لوازم ذاتش است، (لیس معناه أن الماهیه المطلقه تقتضی التعین) معنایش این نیست که يك ماهیت مطلقه، اقتضای تعین را بکند، (فقد أشرنا) یعنی علت باشد (فقد أشرنا إلى أن التعین بمعنی ما به التعین فی الأشياء نفس الوجودها الخالص) اشاره کردیم اینکه تعین به معنا ما به التعین فی الأشياء آن که بواسطه آن تعین در اشیا است، آن چیست؟ آن وجود خاص است، ماهیت لا اقتضا، لا بشرط است، وجود است که می آید ماهیت را در خودش محقق می کند کما عرفت بل اللزوم، حالا پس این که می گویند یقتضی چیه؟ یقتضی یعنی معنایش معنای موافقت در خارج و مصاحبت، اللزوم قد يراد منه عدم الانفكاك بين شيئين منظور از لزوم این است که بین دو شی انفکاک نیست

(سواء كان مع الاقتضا) حالا می خواهد به نحو علیت باشد یا به نحو غیر علیت باشد،

---

<sup>۱</sup> سؤال: مثل همان برهان صدیقین.

سؤال: علت اثباتی

جواب: بله؟ علت اثباتی بله. کشفی و اینها باشد.

سؤال: اگر باشد می شود همان برهان صدیقین.

جواب: درسته بله همان طور. من لوازم ...

(و هو المراد من قولهم) که می گویند تعین کل عقل لازم لها هیة التعین هر عقلی لازمه ماهیتش است، یعنی هر عقلی با تعین با هم ملازم هستند در خارج هستند نه اینکه ماهیت خودش اقتضاء تعین می کند، نه به واسطه جاعل و به واسطه مفیض و به واسطه مبدأ این تعین در خارج تحقق پیدا می کند و (أما التعین بمعنی المتعینیه) اما اگر تعین را شما به معنای مفهوم بگیرید و معنای متعینیه بگیرید، (فهو أمر اعتباری عقلی) این يك امر اعتباری عقلی است (لا بأس بكونه من لوازم الماهیه بأی معنی كان)، اشکالی ندارد شما از لوازم ماهیت بگیرید به هر معنایی که می خواهید این را بگیرید (لأنه ليس أمراً مخصوصاً يتعين به الشيء) این يك امر مخصوصی نیست که شیء خارجی به واسطه تعین پیدا کند، آن تعین در خارج به واسطه وجود است این تعین به واسطه حدود و مفاهیم مراتب وجود است، حالا این بله شما بگویید که ماهیت اقتضا می کند، یعنی علت است ذهناً برای این مفهوم اشکال ندارد، آئی که اشکال به وجود می آورد این است که ماهیت علت برای تعین خودش باشد در خارج این اشکال پیش می آید و آن می گوئیم که واجب متعال چه اشکال دارد علت باشد ماهیتش برای اینکه فقط يك فرد از این وجود داشته باشد ما می گوئیم ماهیت (من حیث هی لیس إلا هی).